



ملت عشق از همه جداست



فریده فریاد



وليام هزلیت مقاله نویسنگلیسی می گوید: رمان داستانی است که براساس تقلید نزدیک به واقعیت، از آدمی، عادات و حالات بشری نوشته شده باشد و به نحوی از انحنای تصویری از جامعه را در خود منعکس کند. این تعریف یک تعریف کلی است که داستان کوتاه را نیز دربر می گیرد و بیشتر بر رمان های واقع گرا چون رمان «چشم هایش»، «همسایه» و تاجایی بر رمان «ملت عشق» و... قابل تطبیق است؛ چون عناصر آن ها از وقایع شبه زندگی ساخته شده اند؛ اما بر رمان های چون «شازده کوچولو»، «قصر کافکا»، «بوف کور» و... قابل تطبیق نیست (میر صادقی، ۱۳۹۰: ۴۰۵).

رمان ملت عشق یکی از رمان هایی است که کاملاً با دید متفاوت نویسنده، نوشته شده است. الیف شافاک در این کتاب دو داستان را که از نگاه تاریخی متفاوت از هم اند، جا داده است که بیشتر از همه مورد توجه خواننده قرار می گیرد؛ داستان هایی که در آن ها شخصیت های متفاوت نقش متفاوت را ایجاد کرده اند و به داستان رنگ زیباتری می بخشند. رمان ملت عشق چون از ویژگی های خاصی برخوردار است، به نظر می آید می توان این ویژگی ها را بازتاب داد. نویسنده در این رمان مهارتی را به خرج داده است که می توان از لابه لای آن نظریات باختین را در باب نقد گفت و گویی دریافت کرد. باختین معتقد است که اجتماع با ظهور شخص دوم آغاز می شود؛ پس باید در روایت داستان ها از چند بعد استفاده کرد و او باورمند است که شاهکارهای ادبی، عمدتاً به واسطه برجستگی های آشکار زبانی، نحوی و هنری خود، شایسته بررسی و نقد هستند. پس ملت عشق که یکی از شاهکارهای ادبی به شمار می رود، می تواند مورد تحلیل و بررسی قرار بگیرد.

کلید واژه ها: نقد گفت و گویی و باختین، مولانا و شمس، الیف شافاک، نقد گفت و گویی ملت عشق.

مقدمه

یکی از راه های شناخت و چگونگی داستان و رمان نقد و تحلیل رمان ها و داستان ها است. متأسفانه امروز در افغانستان با وجود داشتن امکانات نشر، کم تر کسی دست به نقد و تحلیل آثار منتشر شده چه خارجی و داخلی می زند. نویسندگان و نشریه های کمی داریم که بستری برای نقد و تحلیل آثارند؛ ولی باز هم نیازمندی ادبی ما را برطرف نمی تواند.

رمان ملت عشق یکی از پرخواننده ترین و پرفروش ترین رمان هایی است که توسط الیف شافاک نویسنده ترکی در ۲۰۰۸ با تکنیک مناسب نوشته و منتشر شده است؛ زمانی که در آن بیشتر از یک صدا را شاهد هستیم و این جنبه های زیبایی شناختی و آشنایی زدایی، صدای یک بعدی و تک آوایی ادبیات سنتی را از هم می پاشد. با وجودی که بخش عمده داستان به عصر کلاسیک (قرن هفتم)، برمی گردد، باز هم زبان این داستان، زبان کهن و کلاسیک نیست؛ بلکه با زبان داستانی فضای قرن هفتم را ساده، روان و امروزی نگاشته است و داستان ها مدام در حال و در قرن هفتم روایت می شود، بدون این که در داستان کدام خللی به وجود بیاید.

نکته دیگری که در این رمان بسیار چشم گیر است، تغییر زاویه دید است که بیشتر از زاویه دید اول شخص و سوم شخص استفاده شده است

و همین باعث جذابیت بیشتر داستان می شود.

نظریه گفت و گویی

شخصی که بیشترین نظریه ها را در باب این گونه نقد داده است، باختین است. باختین در زمان خود آثاری را عرضه کرد که پهنه های گسترده ای را در ادبیات و علوم انسانی دربر می گرفت. این پهنه ها شامل جنبه های فرمالیستی، مارکسیستی، روان شناختی، ساخت گرایی و پساساخت گرایی است. حتی با اندک دقت در نظریه های باختین جنبه سیاسی، پساستعماری و فمینیستی را نیز می توان دریافت. او که در زمینه ادبی فعالیت های چشم گیری داشت، متأسفانه در اثر فشار سیاسی دولت سوسیالیستی شوروی برایش مجال داده نشد تا آثارش را آزادانه نشر کند؛ ولی با آن هم باختین در اثر سعی و تلاشی که در این عرصه داشت، توانست اکثریت آثارش را با نام همکاران و دوستانش چون ولوشینوف و مدودوف نشر کند. آثاری که نشر آن به تعویق افتاده بود (نویسنده و شخصیت در فعالیت ادبی) در ۱۹۲۰ نوشته و در ۱۹۷۸ منتشر شد، «رابله و گوگول» در ۱۹۴۰ نوشته و ۱۹۷۳ به چاپ رسید، «در باره چند صدایی در رمان داستانی» در ۱۹۷۰ توفیق چاپ یافت.

باختین نه به تمام شخصی فرمالیستی بود و نه مارکسیستی؛ بلکه جنبه های زیبایی شناختی و آشنایی زدایانه فرمالیستی را که صدای یک بعدی و «تک آوایی» ادبیات سنتی را از هم می گسیخت، ارج می نهاد؛ اما از آن جا که فرمالیست ها به محتوا، ایده ها توجه نداشتند، آن را واکنش نظام بورژوازی در مطالعات ادبی دانستند و این جا است که همان فرمالیست که تحسین می شد، زهری شناخته شد که مطالعات ادبی مارکسیستی پادزهر آن به حساب آمد؛ همچنان رو در روی مارکسیسم و فرمالیسم، باختین را وادار می کند تا در مورد تعامل ایده ها و محتوا با فرم که گرایش پساسفرمالیستی بود، بیندیشد. تودوروف می گوید: «باختین در پی آمیختن بر نهاد «ایدئولوژی گرا» و برابر نهاد «صورت گرا» است و به این واقعیت هم دست یافت و می توان گفت باختین از جمله پساسورت گرایان است.

از سوی دیگر «گفتار» در نزد باختین همان «پارل» است که سوسور به آن تکیه دارد؛ اما باختین از این گفتار نتایج متفاوت تری نسبت به سوسور می گیرد. از دیدگاه سوسور «لانگ» به عنوان یک نظام کار می کند و محصول اجتماعی است و «گفتار» به این نظام یگانگی یا تفرد می بخشد و گاهی می تواند از نظام اجتماعی سر باز زند. «گفتار» در نزد باختین نیز همین گونه است؛ اما زمانی هویت پیدا می کند که با گفته های فرد و شخص دوم و اشخاص دیگر در تعامل باشد و یا گفتار برای این که بتوانند به درجه اعتبار برسند، باید رد و بدل شوند و مورد گفت و گو قرار گیرند. صداها و آواها باید باهم ترکیب شوند و در این چند آوایی ها است که تک گویی زورگویانه خلع سلاح می شود. بنابراین، باختین برخلاف سوسور بیشتر به زبان و نظام زبان توجه داشت که به گفتار رو می آورد. از دید باختین اجتماع با ظهور شخص دوم آغاز می شود (تسلیمی، ۱۳۹۵: ۵۵-۵۷).

دو کرو درباره چند صدایی می نویسد: «برای باختین، یک مقوله از متن ها و به ویژه متن های ادبی وجود دارد؛ متن هایی که برای آن ها باید این ویژگی را در نظر گرفت که چند صدا به طور همزمان سخن بگویند، بدون این که یکی از میان آن ها برتر باشد و دیگران را داوری کند. موضوع آن

چیزی است که در مقابل ادبیات کلاسیک یا رسمی، به آن ادبیات عامیانه یا کارناوالی نامیده می‌شود» (نامور مطلق، ۱۳۸۷: ۴۰۰).

در واقع گفت‌وگومندی عنصر اساسی آرای باختین در مورد روابط میان متون محسوب می‌شود. باختین به نقش جامعه در شکل‌گیری شخصیت انسانی تأکید بسیار داشته است. او هم‌چنین معتقد است که زبان به بهترین صورت می‌تواند این ویژگی گفت‌وگومندی را ظاهر کند. از نظر باختین گفتار همیشه با گفتار یا گفتارهای دیگر در ارتباط است و در مورد آثار ادبی نیز به این باور است که یک اثر ادبی در بستر اجتماعی شکل می‌گیرد و هر اثر ادبی در بطن خود پدیده اجتماعی است (همان، ص ۴۰۰).

مفهوم دیگری که از دل گفت‌وگو بیرون می‌آید، «کارناوال» است. کارناوال جشنی است که در آن آدم‌ها در مدت کوتاه روابط قدرت را واژگون می‌سازند، ارزش‌ها و نقش‌های اجتماعی را دگرگون و زیر و زبر می‌کنند و در این میان در مدت کوتاه عقده‌های فروکوفته خود را آزاد می‌سازند و می‌خندند و به صورت عموم هر آن‌چه در نقش خود و جایگاه خود نباشد و نقش مقابل خود و اساساً قدرت را به طنز بگیرد، کارناوال نام دارد (تسلیمی، ۱۳۹۵: ۵۸-۵۹۰).

مولانا و شمس

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی متولد (۶۰۴ هـ ق.) در شهر بلخ است. شهرت او را در عرف مولانا دانسته‌اند و بعد از سوی بعضی از تذکره‌نویسان، مولوی نیز یاد شده است، پدرش سلطان‌العلما بهاء‌الدین ولد بن حسین بن احمد خطیبی مشهور به بهاء‌الدین ولد، یک تن از علمای شهیر عصر سلطان علاء‌الدین محمد خوارزم‌شاه بود و مادرش نیز از خاندان شاهان خوارزم بود. پدر این بزرگ‌مرد عرفان را از جمله پیروان و تربیت‌یافتگان شیخ نجم‌الدین کبریا، یکی از بزرگان تصوف در قرن هفتم هجری، می‌داند.

جلال‌الدین محمد بلخی در آوان کودکی همراه با خانواده‌اش سرزمین بلخ را به قصد زیارت بیت‌الله شریف ترک کرد که در این سفر با بزرگ‌مرد عارف، عطار نیشابوری نیز ملاقات کرد. حاصل این دیدار همانا اسرارنامه است که عطار برایش هدیه داد و به بهاء‌الدین ولد نوید داد که: «زود باشد که این کودک آتش در سوختگان عالم زند». بعد از این سیر و سفر که مدت چند سال طول کشید، این خاندان به دعوت سلطان علاء‌الدین کیقباد عازم قونیه شد؛ شهری که در آن زمان پایتخت شاهان سلاجقه بود و پناهگاه علمای متصوفه.

این‌جا بود که سلطان‌العلما بهاء‌الدین ولد در (۶۲۸ هـ) دار فانی را وداع گفت و بعد او جلال‌الدین محمد مسند پدرش را برگزید. مدت‌ها مسلک پدر را پیش برد و مریدان زیادی را تربیت کرد (زریر، ۱۳۹۳: ۳۰۰-۳۰۲).

روزها بدین‌گونه به قیل و قال مدرسه می‌گذشتند. شهر قونیه در آرامش کامل به سر می‌برد. مولانا مشغول وعظ و ارشاد و تدریس بود. اضافه از چهارصد دانشجو از کشورهای گوناگون عالم اسلام بر گرد او حلقه می‌زدند و به اندرز، ارشاد و در درس او عاشقانه گوش می‌نهادند؛ اما کسی چه می‌دانست که تا چند روز دیگر مولانا شمس‌الدین تبریزی، همان پشمینه‌پوشی که باری در مناجاتی به درگاه خداوند فرمود که: «هیچ آفریده‌ای از خاصان تو باشد که صحبت مرا تحمل تواند کردن!» و

در حالی از غیبت اشارات رسیده بود که اگر حریف صحبت خواهی به سوی رم سفر کن!»، چنان طوفانی از شور و شیدایی به قونیه می‌رسد و همه کوی و برزن پر از هیاهو می‌شود. آری چنین بود که شمس پای پیاده سرزمین‌های دوری را درنوردید و سرانجام این پرنده سدره‌نشین که جز بر شاخه عشق بر جای دیگری نمی‌توانست آشیان بیاراید، به روز شنبه بیست‌وششم جمادی الاخر ۶۴۲ برابر به قوس یا آذرماه ۶۲۳ خورشیدی در خانه شکر فروشان قونیه نزول کرد.

دکتر صاحب‌الزمانی در «خط سوم» یک چنین سیمانگاری از شمس به دست می‌دهد:

«شمس‌الحق والدین بن علی، بن ملک‌داد تبریزی در شهر تبریز پیران طریقت، کامل تبریزی» و جماعت مسافران صاحب دل او را «پرنده» گفتندی، جهت طی زمینی که داشته است.

شمس که در خانه شکر فروشان شهر قونیه فرود می‌آید، حجره یا اتاقی به اجاره می‌گیرد و بر دروازه آن قفلی می‌آویزد گمان آرد که تاجر بزرگی است. این همه به دلیلی آن است که مولانا شمس‌الدین همیشه از این امر که مردم او را بشناسند گریزان بوده است؛ اما شمس در آن حجره از متاع جهان جز کهنه بوریایی، شکسته کوزه و بالشی از خشت خام، چیزی دیگری نداشت. از چگونگی دوران کودکی او اطلاعات چندانی در دست نیست و تنها براساس روایتی که وجود دارد، او یک کودک استثنایی بوده است. همیشه دل‌تنگ بوده و از کودکان دیگر گوشه‌گیری می‌کرد. سال تولد او نیز به درستی معلوم نیست؛ اما محققین به این باورند که شمس هنگامی که به قونیه رسید کما بیش شصت ساله بوده است. اگر او را دقیقاً در این هنگام شصت ساله بدانیم، با در نظر داشت سال ورودش به قونیه ۶۴۲، می‌توان سال تولد او را ۵۸۲ فرض کرد. (نادری، ۱۳۸۹: ۲۷-۳۱).

با ورود حضرت شمس تبریزی زندگی این ابرمرد عرفان کاملاً متحول شد و با تصوف عشق آشنا شد، پله‌های نردبان معرفت حقیقی را تا برترین قله اسلامی پیمود.

بعد از معرفی و بازدید مولانا با شمس، سخنش شور و هیجان تازه یافت به خصوص بعد از غیابت شمس مولانا کاملاً تغییر حالت داد. غیابت شمس که به بی‌خودی، درد، هجران و فراق مولانا می‌افزاید و کلام او را مشحون از حقایق ملکوتی می‌گرداند.

الیف شافاک

الیف شافاک یا الیف شفق، متولد (۱۹۷۱) استراسبورگ فرانسه است. کودکی‌اش را در شهرهای آنکارا، مادرید، عمان، کولن، استانبول، بوستون، میشیگان و آریزونا گذرانده است. در رشته امور بین‌الملل در سطح کارشناسی، در رشته فعالیت زنان در سطح کارشناسی ارشد و دکترایش را در رشته علوم سیاسی تحصیل کرده است (دیباچی، ۱۳۹۴: ۷).

الیف شافاک وقتی پایان‌نامه کارشناسی ارشد خود را که تحت عنوان «اسلام، عرفان و زن» را به چاپ می‌رساند، از طرف انجمن ادبی علوم اجتماعی جایزه می‌گیرد و همچنان در هنگام تحصیل در دوره کارشناسی ارشد، نخستین کتاب داستانش را به نام «آنا تولی از چشم بد» چاپ کرد (سجودی، ۱۹۵۱: ۵۰).



آثاری را که الیف شافاک نویسنده معروف ترک به چاپ رسانده است، بیشتر رمان بوده‌اند که به زبان‌های ترکی، انگلیسی، فرانسوی... نوشته شده‌اند و به بیش از بیست زبان زنده دنیا ترجمه شده‌اند. معروف‌ترین رمان‌های الیف شافاک: پنهانی ۱۹۹۸، (کسب جایزه بزرگ مولانا)، آینه‌های شهر ۱۹۹۹، محرم ۲۰۰۰، (کسب جایزه انجمن نویسندگان ترکیه)، قصر شیش ۲۰۰۲، (جزء پرفروش‌ترین کتاب‌ها)، برزخ ۲۰۰۴ (جزء پرفروش‌ترین کتاب‌ها)، جزر و مد ۲۰۰۵، پدر و حرام‌زاده ۲۰۰۶ (پرفروش‌ترین کتاب سال ترکیه)، شیر سیاه ۲۰۰۶، (اولین اتوبیوگرافی‌اش که مدت‌ها در لیست پرفروش‌ترین‌ها ماند)، عشق ۲۰۰۹، (پرفروش‌ترین کتاب سال ترکیه) و... اورهان پاموک نویسنده نام‌دار ترکیه در توصیف شفق یا شافاک گفته است: «شفق بهترین نویسنده دهه اخیر ترکیه است.» (دیپایی، ۱۳۹۴: ۷).

دکتر محمد یآوری در چهل‌ونهمین نشست کتابخانه دانش و فرهنگ زریاب به بررسی کتاب «ملت عشق» که یکی از معروف‌ترین و پرفروش‌ترین رمان‌های الیف شافاک است، پرداخته و مجموعه آثار شافاک را شانزده کتاب دانسته است که عمدتاً رمان بوده‌اند و از طرف ناشران معتبر بین‌المللی به بیش از چهل زبان زنده دنیا ترجمه و چاپ شده‌اند. کتاب ملت عشق نیز در ۲۰۰۹ میلادی به چاپ رسیده است و این اثر توانسته است در تاریخ ادبیات ترکیه عنوان پرفروش‌ترین کتاب در کوتاه‌ترین زمان



محتوای این رمان در کل همان «عشق» است که عصر معاصر آن روی عشق زمینی و عصر کلاسیک آن روی عشق حقیقی، لاهوتی یا آسمانی می‌چرخد و تلاش نویسنده بر آن است که از طریق همین عشق مجازی به حقیقت کُل یا عشق حقیقی برسد. اضافه‌تر از آن در این رمان بیشتر از بیست شخصیت حضور دارند که هرکدام به نوبه خود در تکمیل کردن و جذاب شدن داستان نقش بس‌ارزنده را دارا هستند.

را از آن خود کند (www.isna.ir).

ملت عشق

ملت عشق، یکی از معروف‌ترین رمان‌هایی است که توسط رمان‌نویس پرآوازه ترکیه الیف شفق، الیف بیلگین یا همان الیف شافاک در سال ۲۰۰۹ نوشته و به نشر رسیده است. ملت عشق در اصل به زبان ترکی نوشته شده است که بعداً در ایران توسط چند مترجم چون ارسلان فصیحی، عفت دیبایی و... به نام‌های «چهل قانون عشق»، «عشق»، «ملت عشق» و... ترجمه شده است که ملت عشق ترجمه ارسلان فصیحی است. این ترکیب «ملت عشق» از این بیت مشهور گرفته شده است.

ملت عشق از همه دین‌ها جداست

عاشقان را ملت و مذهب خداست

رمان ملت عشق در حقیقت کتابی است که دورمان را با شخصیت‌های متفاوت و زمان متفاوت در داخل خود جا داده است؛ اما این رمان چنان با مهارت نوشته شده و به موازی با هم پیش می‌رود که با از میان بردن یکی، دیگرش نیز ویژگی‌های خود را از دست می‌دهد و یا به یک رمان ناقص مبدل می‌شود.

بخشی از این رمان روایت از یک خانواده مرفه امروزی (روبنشتاین) در آمریکا است و بخش دیگر آن روایت آمیخته با تخیل نویسنده از یک واقعه تاریخی است که سراسر جهان را به شور افکنده است. این واقعه یا داستان تاریخی جز داستان خدواندگار بلخ و مفخر تبریز چیزی دیگری نمی‌تواند باشد. در واقع، داستان شورش و دل‌باختگی و سلوک عارفانه شمس و مولانا است؛ اما به زبان امروز و در بستر روایت متفاوت و جدید؛ خدواندگاری که شورش عشق را در جهان شعله‌ور ساخت و تا امروز کسی توانایی خاموش کردنش را ندارد.

در این رمان الیف شافاک سعی کرده است که با پیوند دادن یک داستان کهن با داستان امروز علاقه‌مندی مخاطبانش را بیشتر کند.

محتوای این رمان در کل همان «عشق» است که عصر معاصر آن روی عشق زمینی و عصر کلاسیک آن روی عشق حقیقی، لاهوتی یا آسمانی می‌چرخد و تلاش نویسنده بر آن است که از طریق همین عشق مجازی به حقیقت کُل یا عشق حقیقی برسد. اضافه‌تر از آن در این رمان بیشتر از بیست شخصیت حضور دارند که هرکدام به نوبه خود در تکمیل کردن و جذاب شدن داستان نقش بس‌ارزنده را دارا هستند.

کاربرد نظریه‌های گفت‌وگویی با ختین در ملت عشق

رمان ملت عشق به گونه‌ای آغاز می‌شود که خانواده آمریکایی در کمال خوبی و آرامش زندگی می‌کند، خانواده پنج نفری که متشکل از سه فرزند و خانم و شوهر است. «اللا» خانم «دیوید» زنی است که به صورت جبری در قید دیوید آمده است و همسر او شده است؛ اما هیچ علاقه‌مندی نسبت به شوهرش ندارد؛ ولی دیوید مردی متمول و خوش‌گذران است، شب‌ها را با زن‌های دیگر می‌گذراند و روزهایش همچنان این‌گونه است. او مردی است کاملاً سر به هوا؛ اما اللا با وجود آگاهی از خیانت‌های شوهرش نمی‌تواند آرامش خانوانده‌اش را از بین ببرد؛ با آن‌که می‌داند که هیچ‌گاهی چنین مردی را دوست نداشته باز هم لب می‌بندد و این زهر مار را سر می‌کشد. بالاخره زمانی که اللا در آستانه چهل سالگی قرار می‌گیرد، ناگهان اتفاق عجیبی برایش رخ می‌دهد، او پس از دنبال کردن

کار برایش در یک انتشارات و وظیفه ویراستاری را به عهده می‌گیرد و از این‌جا است که ماجرای زندگی او آغاز می‌شود؛ ماجرای که تمام زندگی خانواده‌روبنشتاین را گیسخته و پاشان می‌کند.

همین‌که اللا به وظیفه جدیدش آغاز به کار می‌کند، مسئول انتشارات رمانی را به اللا می‌سپارد تا آن را ویراستاری کرده و از آن گزارشی تهیه کند. وقتی اللا به خواندن این رمان شروع می‌کند با متن شگفت‌انگیز و جذاب روبه‌رو می‌شود؛ متنی که حکایت از عشق می‌کرد، عشقی که سال‌ها پیش در سرزمین قونیه، ترکیه اتفاق افتاده بود. این عشق که سرانجام سرنوشت الالارا عوض کرد؛ عشقی که از الالای خاموش و مسئولیت‌پذیر شخصی آشفته و بی‌خیال ساخت. الالای که دیگر هیچ چیزی جز عزیز ز. زاهارا. همه چیزش عزیز شده بود و مفتون به عشق او.

رمانی را که اللا در دست دارد روایت از زندگی و آشنایی شمس و مولانا است و از شوری که سال‌ها قبل در قرن هفتم در قونیه، ترکیه به راه افتاده بود. وقتی که اللا این کتاب را با شور و شوق می‌خواند، به یک‌بارگی فکر و ذهنش را به گونه‌ای درگیر می‌کند که تصمیم می‌گیرد باید در مورد نویسنده رمان معلومات دریافت کند. از این‌رو، به شبکه‌های اینترنتی سر می‌زند و سایتی به نام «عزیز ز. زاهارا» پیدا می‌کند. آدرس عزیز را از آن‌جا گرفته برایش نامه می‌نویسد، خود را معرفی می‌کند و نیز بعضی مسائل خانوادگی و شخصی خود را با عزیز از همین ابتدا در میان می‌گذارد. همچنان بابت نوشتن این رمان از ایشان سپاس‌گزاری می‌کند و در آخر نامه خود اضافه می‌کند که: «اگر روزی گذارتان به بوستون افتاد، خوشحال می‌شوم از نزدیک با شما آشنا بشوم؛ فنجان قهوه بخوریم و صحبت بکنیم (شافاک، ۱۳۹۵: ۷۵). ماجرای زندگی اللا همین‌گونه با رد و بدل شدن نامه‌ها با عزیز زاهارا ادامه پیدا می‌کند تا این‌که این وضعیت باعث پیدا شدن حسی شد که سرانجام اللا را از شوهر، خانه و خانواده‌اش جدا کرد و تمام زندگی خود را ترک کرده نزد عزیز رفت و مدتی یک سال با عزیز زاهارا بود؛ اما متأسفانه عزیز به نسبت بیماری لاعلاج (سرطان) که داشت، درگذشت و اللا به زندگی تنهائیش به شکل آزاد و بدون دغدغه ادامه می‌دهد.

در هر دو بخش این رمان صداها و دغدغه‌هایی وجود دارند که می‌توان نظریات باختین را در آن جست‌وجو کرد. باختین با ارائه آثار خود پهنه‌های گسترده‌ای را در ادبیات و علوم انسانی عرضه کرد.

در این رمان اولین نکته که جلب توجه می‌کند، این است که دارای بیست شخصیت است و هر شخصیت در حقیقت یک صدا است؛ صدایی که باعث جذابیت و شگفتی داستان می‌شود. چنان‌که در عصر کهن این رمان شخصیت‌های چون: شمس، مولانا، متعصب، گل‌کویر، کیمیا، گوهرخاتون، حسام‌طلبه، سلطان ولد، کزّ، سلیمان مست، حسن‌گدا، بابازمان، بیبرس، علاء‌الدین و...

و شخصیت‌های عصر معاصر اللا و عزیز ز. زاهارا که دو شخصیت اصلی در داستان است؛ اما شخصیت‌های فرعی چون دیوید، اسکات، ژانت و... هم وجود دارند.

در این‌جا هر شخصیت یک صدا است که در شکل‌گیری داستان نقش دارد و این چندصدایی باعث زیبایی داستان شده است. باختین می‌گوید: «اجتماع با ظهور شخص دوم آغاز می‌شود.» در این رمان نیز گفت‌وگوهای وجود دارند که در حقیقت نوعی پذیرش منطقی بیناذهنی

بر ذهنیت بوده و نظر باختین را تأیید می‌کند: «پس از جر و بحث با دختر بزرگ و شوهرش محیط خانه چنان پرتنش شده بود که اللا مدتی نتوانست ملت عشق را بخواند... سلام اسکات. منم اللا، مادر ژانت. اگر فرصت داری کمی باهم حرف بزنیم؟ اسکات به تهنه‌پته افتاده بود، گفت: خان روبنشتاین، چه سور پریزی! البته، بفرماید... دیوید: باورم نمی‌شود اللا، شنیده‌ام به اسکات زنگ زده‌ای و گفته‌ای با دخترت ازدواج نکند. مگر همچو چیزی ممکن است؟»

و همین‌طور گفت‌وگوها میان خانواده‌روبنشتاین جریان دارد که همه به یک نظر موافق ازدواج ژانت با اسکات است، جز این‌که اللا مخالفت می‌ورزد و در این قسمت از داستان اللا یک شخصی کاملاً دخالت‌گر است.

و یا در ذهن نویسنده چیزی به نام «عشق واقعی» دغدغه ایجاد می‌کند و این عشق را با آوردن داستان شمس و مولوی در برابر ذهنیت‌های منفی باف و کودن قرار می‌دهد و حتا این عشق از زبان همین کودن‌ها حرف می‌زند و به نحوی خود را نمایان می‌کند و دغدغه ایجاد می‌کند. بنابراین، از طریق بازتاب منفی می‌توان دریافت که در این متن عشق احساسات درونی هر خواننده بر می‌انگیزد و این خود گونه‌ای از تأثیرگذاری است.

«تا حالا همچو آب وریزی‌ای ندیده بودم! تو هم خبرها را شنیده‌ای شیخ یاسین؟» کسی که با هیجان این را پرسید عبدالله سبده‌فروش پدر یکی از طلبه‌هایم بود. بعد اضافه کرد: «مولوی را دیروز در محله بیهودی‌ها توی یک میخانه دیده‌اند!» گفتم: «معلوم است که شنیده‌ام، مگر می‌شود که نشنیده باشم؛ اما به اندازه شما تعجب نکردم از این خبر...» عبدالله سرش را تکان داد و گفت: «حق داری آقا. از ازل معلوم بوده که این طور می‌شود... کسانی که از کنار ما می‌گذشتند، می‌ایستادند و به حرف‌های ما گوش می‌دادند. همه وحشت کرده بودند؛ نمی‌دانستند چه کنند...» (شافاک، ۱۳۹۵: ۳۷۶-۳۷۷). می‌بینیم که در عصر کهن این داستان نیز گفت‌وگوها وجود دارد که رنگی تازه‌تری به داستان بخشیده است. این گفت‌وگوها گونه‌ای از جدل را در ذهن نویسنده ایجاد کرده است؛ اما صداها آن قدر قدرت هم ندارند که کاملاً مشغله نویسنده شوند و نویسنده معتقد است که این صداها منفی به هیچ وجه نمی‌توانند او را از عشق حقیقی منحرف کنند.

این رمان، چه عصر معاصر یا عصر کلاسیک آن گفتارها و سخنان متفاوت را از چندگفتمان (شمس، مولوی، گل‌کویر، بیبرس، علاء‌الدین، سلطان ولد، متعصب، سلیمان مست، حسن‌گدا، کزّ و... که هر کدام یک تیپ‌اند)، مطرح می‌کند که با وجود داستان در داستان بودن این متن می‌توان گفت‌وگوها و جدل آشکاری را مشاهده کرد و سخنان این‌ها به اندازه‌ای متفاوت و جدال برانگیزند که خواننده به آسانی می‌تواند به عشق حقیقی پی ببرد و از مدافعان آن حمایت کند.

علاء‌الدین: پدرم در کمال آرامش گفت: «ها، این‌ها را می‌گویی؟» در چهره‌اش کوچک‌ترین نشانه‌ای از ناراحتی یا خجالت نبود. «این‌ها شراب است فرزندانم.» فریاد زدم: «چه؟ شراب؟ مولانای بزرگ به چه حالی افتاده. پس پیرمرد عیاش شده‌ای!»

صدا ی پرخاشگرانه وسط حرفم دوید: «دهنت را ببند علاء‌الدین! اول فکر کن بعد حرف بز.»

گفت علاء‌الدین بیا در آرامش صحبت کنیم؛ اما اول باید عصبانیت



فروکش شود تا متوجه حرف‌هایی که می‌خواهم بزنم بشوی. اگر زره قلبت را نرم نکنی هر حرف که بزنم به تو بر می‌خورد...

علاءالدین یکی از شخصیت‌های منفی در این رمان است که بعد از ورود شمس در سراسر رمان با او، با پدرش، با برادرش و کلاً با طرفداران شمس مخالفت می‌ورزد و به رابطه شمس و مولوی باورمند نیست و از یک بعد منفی نگاه می‌کند تا وقتی شمس غایب می‌شود؛ اما نویسنده در مقابل تمام این شخصیت‌های منفی چنان گفته‌های شمس و مولوی را تبارز داده که خواننده را کاملاً به واقعیت عشق حقیقی نزدیک می‌کند. چنان‌چه در ادامه همین گفت‌وگوی شمس و علاءالدین یکی از چهل قاعده که از زبان شمس بیان می‌شود، آمده است. قاعده‌سی و یکم: «برای نزدیک شدن به حق باید قلبی مثل مخمل داشت. هر انسانی به شکلی نرم شدن را فرا می‌گیرد. بعضی‌ها حادثه‌ای پشت سر می‌گذارند، بعضی‌ها مرضی کشنده را، بعضی‌ها درد فراق می‌کشند، بعضی‌ها درد از دست دادن مال... همگی بلاهای ناگهانی را پشت سر می‌گذاریم، بلاهایی که فرصتی فراهم می‌آورند و برای نرم کردن سختی‌های قلب. بعضی‌های مان حکمت این بلاها را درک می‌کنیم و نرم می‌شویم، بعضی‌های مان، اما افسوس که سخت‌تر از پیش می‌شویم.» (شافاک، ۱۳۹۵: ۳۶۵). و نیز وقتی با گفت‌وگوی بین شمس و مولوی روبرو می‌شویم می‌توانیم شجاعانه از حقیقت عشق حمایت کنیم.

شمس: بی‌توقف تسبیح می‌گرداند انگشتانش، از فرط تفکر چین افتاده بر پیشانی اش، تک و تنها نشسته مولانای عزیز. خورشید غروب کرده است. این ساعتی است که فرشته‌ها با انسان‌ها در می‌آمیزند، مرزهای حقیقت و خیال محو می‌شوند. همان‌طور که سر پا ایستاده بودم و در سکوت تماشا می‌کردم، ناگهان به عالم دیگر کشیده شدم؛ به کشف و شهود پرداختم. حالت مولانا را در سال‌های بعد دیدم. پیرتر و لاغرتر و غمگین‌تر بود؛ اما به هیبت و عظمت بیش‌تری نشسته بود و در همان نقطه، زیر همان نور زرد عسلی... (همان: ۳۵۴).

همچنان در بخش دیگری این رمان که در عصر معاصر اتفاق افتاده است، دیده می‌شود که راوی یا همان نویسنده، شخصیت داستان را گاه‌گاهی جدا از دیگران یا متفاوت‌تر از دیگران می‌داند، شخصیتی که به اعتقادات خانواده‌اش باور ندارد و با وجودی که سخت‌درگیر و وابسته خانواده‌اش شده است. او خود را در دنیای متفاوت از دیگران می‌بیند و

زندگی می‌کند و فکر می‌کند روزی همه را رها می‌کند و در دنیای پر از هرج‌ومرج زندگی دیگری را آغاز خواهد کرد.

بله، شاید آدمی بیش از حد وابسته به خانواده‌اش بود. بله، شاید در طول زندگی یاد نگرفته بود که روی پاهای خودش بایستد؛ اما ممکن بود ناگهان همه کس را رها کند و برود: آشپزخانه‌اش را، سگش را، شمع‌های معطرش را، بچه‌هایش را و... می‌توانست همه‌شان را همان‌جور بگذارد و با یک چمدان از این در بیرون برود؛ می‌توانست مثل ماهی به دنیای مملو از هرج‌ومرج بیرون شیرجه بزند... (همان، ص ۱۰۵).

همچنان در این رمان از بعضی شخصیت‌ها می‌توان دو روایت یا سخن را دریافت کرد؛ به طور مثال در عصر معاصر آن شخصیت‌اللا در ابتدا یک زنی وابسته به خانه و زندگی روزمره‌شان است که هیچ‌گاهی نمی‌خواهد کوچک‌ترین بی‌نظمی باعث خلاء خانواده‌اش شود و شوهرش نیز عاشق این کار اللا بود و یا این‌که در مقابل خیانت‌های همسرش کاملاً بی‌تفاوت بود و هیچ‌گاهی از دیوید آشکارا نپرسیده بود که به او خیانت می‌کند یا نه، گرچه نظریه‌روایت در این رمان آشکارا دیده نمی‌شود؛ اما نویسنده سعی بر آن دارد تا شخصیت‌های متفاوت را برای درگیری ذهن خواننده و جذابیت داستان، خلق کند که خانم شافاک از عهده این کار به صورت ماهرانه برآمده است. به طور مثال در این تکه‌ای از رمان اللا زنی است سنت‌گرا، زنی که جزء خانواده به چیزی دیگری فکر نمی‌کند.

«تقریباً همه برنامه‌های آشپزی تلویزیون را تماشا می‌کرد؛ اما هیچ‌کدام به نظرش واقعی نمی‌رسید. این‌که در این برنامه‌ها غذا پختن را با «ابداع»، «خلاقیت»، حتی «دیوانگی» یکی می‌دانستند به نظرش عجیب می‌رسید. آشپزخانه آزمایشگاه که نیست! بگذار دانشمندان آزمایش بکنند... با آن‌که عادت‌های قدیمی یا آموزه‌های کلاسیک در عصر مدرن به نظر هیچ‌کس جذاب نمی‌رسد، اللا رو بنشیند در آشپزخانه زنی کاملاً سنت‌گرا بود... (شافاک، ۱۳۹۵: ۱۰۱-۱۰۲). در این‌جا نشان می‌دهد که اللا یک شخصیت است که فقط به نظم خانه و خانواده‌اش فکر می‌کند و در مقابل همسرش بی‌تفاوت است و این بی‌تفاوت بودن با آمدن ملت عشق و عزیز ز. زاهارا دو چندان می‌شود. «... دیگر می‌توان گفت که هفته‌ها و ماه‌ها کاری به کار همدیگر نداشتند. اللا این را هم طبیعی می‌دانست که پس از سال‌های طولانی زندگی زناشویی گرایش زوج‌ها به یکدیگر کم شود؛ اما انکار شوهرش جور دیگری فکر می‌کرد. این‌طور که به نظر می‌آمد دیوید نسبت به زنش سرد شده بود؛ اما بدش نمی‌آمد با دیگر زن‌ها باشد. تا امروز اللا آشکارا از دیوید نپرسیده بود که به او خیانت می‌کند یا نه، یعنی تردیدهایش را بروز نداده بود. این‌که حتی نزدیک‌ترین دوستان‌شان از وضعیت بی‌خبر بودند، باعث می‌شد راحت‌تر خود را به ندانستن بزنند...» (همان، ۱۰۳).

اما در جای دیگر اللا شخصی خیلی مداخله‌گر است که با عروسی دختر بزرگش ژانت نهایت مخالفت می‌ورزد (قسمتی از این بخش قبلاً ذکر شد).

شمس نیز یکی از شخصیت‌هایی است که خود دارای دو روایت و شخصیت متفاوت از هم است. شخصیت اول شمس این است که او یک انسان بسیار تندخو، بی‌پرده گو است؛ یعنی تمام حرف‌هایش را بی‌پرده می‌گوید، خواه کسی خوش می‌شود خواه ناراحت؛ اما در جای

معروف‌ترین اثر الیف شافاک «ملت عشق» است که در این کتاب در حقیقت با دو داستان مواجه هستیم، داستانی که روایت از قرن‌ها پیش را با تخیل و ویژگی‌های ناب بازتاب می‌دهد و با داستانی که در عصر حاضر به صورت ناخودآگاه اتفاق افتاده است؛ چنان درهم پیچیده شده است که جدا کردن این دو از هم باعث از بین رفتن تمام محتوای رمان می‌شود.

دیگر یک شخص مهربان، کمک کننده، عادل و...

«حدود چهل سال است که درویشم. همه چرنده و پرنده و درنده را می‌شناسم. اگر مجبور شوم مثل حیوان بیابان می‌جنگم؛ اما باعث زحمت کسی نمی‌شوم...» (شافاک، ۱۳۹۵: ۷۸).

شمس از بالای اسپ خم شد و پرسید: «پسر نادان موقرمز، چرا روی زمین خوابیده‌ای؟»

«حرفی بیهوده می‌زنی. من نه مراد می‌خواهم و نه مرید. به تنهایی می‌گردم. حال و حوصله این را هم ندارم که سرمشق کسی باشم» (شافاک، ۱۳۹۵: ۱۳۷).

و یا در قسمتی از رمان آمده است که در یک شب وقتی رقص سماع برگزار شد، سلطان کیخسرو از این مجلس سماع نهایت لذت برد و در اخیر کیسه مخملی را که پر از طلا بود وسط میدان انداخت تا کسانی که این مجلس را برگزار کرده بود از آن مفادی ببرد؛ اما شمس آن کیسه را به پیش کیخسرو پرت می‌کند و می‌گوید، سماع تنها و تنها به خاطر عشق انجام می‌شود نه به خاطر پول، ما به این پول‌های شما ضرورت نداریم. شمس، با صوت داوودی گفت: «ما برای پول سماع نمی‌کنیم. سماع پایکوبی و دست‌افشانی‌ای معنوی، آسمانی و روحانی است؛ تنها و تنها به خاطر عشق انجام می‌شود. برای همین، بگیر پولت را! طلاهای تو در مرتبه ما ارزشی ندارد!» (شافاک، ۱۳۹۵: ۴۰۵).

اما شمس شخصی به تمام معنا عارف و متفکری است که از راه شریعت و طریقت می‌خواهد به حقیقت برسد و یک انسان حق‌بین و واقع‌بین است.

ببیرس به طرف شمس آمد و صدایش را بالا برد: «داری اشتباه می‌کنی درویش. توی این شهر غریبه‌ای، رسم و رسوم ما را نمی‌دانی. تو در این مسئله دخالت نکن.»

شمس تبریزی مدتی ایستاد و چیزی نگفت؛ انگار داشت اعتراض‌ها را سبک و سنگین می‌کرد. در صورتش اثری از خشم نبود. ساکت و مصمم بود؛ خیلی خوب، شما اولش بطور متوجه این زن شدید؟ معلوم می‌شود به مسجد می‌روید و این طرف و آن طرف را نگاه می‌کنید... (همان، ۱۹۲).

شخصیت بزرگ و عارف دیگری که در این کتاب از دو طرح یا روایت برخوردار است، همانا حضرت مولانا است که قبل از ورود شمس صوفی بود که در پای منبر به مریدان خود موعظه می‌داد؛ اما بعد از ورود شمس شخصیت مولانا کاملاً تغییر می‌کند، شخصی که حتی نسبت به خانواده‌اش بی‌تفاوت می‌شود.

شخصیت مولانا بعد از شمس

«خاتون این‌جا چه می‌کنی؟»

تا برگشتم با مولانا چشم در چشم شدم. کی برگشته بود به خانه؟ صدای پایش را نشنیده بود. گفتم: «خوش آمدی آقا!» اما او دم نزد. صورتش چنان حالت عجیبی گرفته بود که لحظه گمان کردم به مردی غریبه نگاه می‌کنم نه به شوهر خودم... با صدای خفه گفتم: «داشتم این‌جا را تمیز می‌کردم، همین. فکر کردم خوشت می‌آید.» مولانا گفت: اما خوشم نیامد. تردید ندارم که نسبت خوب بوده است؛ اما خواهش می‌کنم هیچ وقت به کتاب‌هایم دست نزن...»

شخصیت مولانا قبل از شمس

به وجود هر دو پسر گرچه متفاوت از هم هستند، افتخار می‌کنم؛ همان‌طور که دختر خوانده‌ام نیز مایه افتخارم است. کیمیای عزیز دردانه‌ام دختری بسیار عاقل و سرشار از محبت و انسانیت است. بیرون از خانه خوشبختی‌ای دارم، درون خانه‌ام نیز خوشبختی‌ای دیگر... (همان، ۱۵۲).

همین گل‌کویر شخصیت دیگر داستان که دارای یک بُعد مثبت و یک بُعد منفی است. گل‌کویر نیز قبل از دیدار شمس شخصی زناکار و روسپی‌گر است؛ اما بعد از آشنایی با شمس تغییر حالت می‌دهد و کاملاً شخصیت متفاوت می‌شود.

این همه سال است رهرو این راه خطایم، هنوز که هنوز است یک چیز را نفهمیده‌ام. چرا آدم‌ها با آن‌که مدام می‌گویند با روسپیگری مخالفند و دل‌شان به حال روسپی‌ها می‌سوزد، همین که زنی روسپی بخواهد توبه کند و زندگی پاک را از نو بخواهد شروع کند، مانعش می‌شود و به او فرصت نمی‌دهد؟ انگار به زبان بی‌زبانی بگویند: «حالا که توی باتلاق افتاده‌ای، دیگر همان‌جا بمان.»

امروز صبح که از خواب بیدار شدم، توی پوست خود نمی‌گنجیدم. آن قدر دوست داشتم وعظ مولانا را بشنوم که چشمم چیزی دیگری نمی‌دید (همان، ۱۷۸).

نتیجه‌گیری

معروف‌ترین اثر الیف شافاک «ملت عشق» است که در این کتاب در حقیقت با دو داستان مواجه هستیم، داستانی که روایت از قرن‌ها پیش را با تخیل و ویژگی‌های ناب بازتاب می‌دهد و با داستانی که در عصر حاضر به صورت ناخودآگاه اتفاق افتاده است؛ چنان درهم پیچیده شده است که جدا کردن این دو از هم باعث از بین رفتن تمام محتوای رمان می‌شود. در این کتاب با وجودی که بر عشق حقیقی نهایت تأکید دارد و اهمیت می‌دهد، به همان اندازه نقش این عشق را در زندگی روزمره و حیات باطنی هر انسان بش‌ارزنده می‌پندارد و تأکید دارد که انسان به هر اندازه‌ای که به خواسته‌های دنیوی و غریزه‌های نفسانی خود توجه داشته باشد، باز هم تا با بعد معنوی یا ملکوتی وجود انسان سازگاری نداشته باشد و نیامیزد، انسان به آرامش درونی نمی‌رسد.

با وجودی که در این رمان نظریه‌ای که باختین در مورد چندآوایی ارائه می‌کند، روبه‌رو هستیم، رگه‌هایی از نظریه‌های تقابل دوتایی را نیز در این می‌توان دید که اکثریت از شخصیت‌های رمان دارای دو روایت است.

فهرست منابع

- تسلیمی، علی، نقد ادبی. تهران: اختران، ۱۳۹۵.
- زریر، تاج‌محمد، تاریخ ادبیات دوره دوم غزنویان، سلجوقیان، غوریان و خوارزمشاهیان، کابل: نامی، ۱۳۹۳.
- سجودی، فرهاد، فرهنگستان، دوره هشتم، شماره ۱۹۵۱، ۱۳۹۵.
- شافاک، الیف، دیبایی، عفت، ملت عشق، تهران: نیماز، ۱۳۹۵.
- شافاک، الیف، فصیحی، ارسلان، ملت عشق، تهران: ققنوس، ۱۳۹۴.
- میرصادقی، جمال، ادبیات داستانی، چاپ هفتم، تهران: سخن، ۱۳۹۴.

- خبرگزاری دانشجویان ایران، ایسنا (www.isna.ir)

- http://fidbo.com/news